

برای یک استراتژی رهایی
از سمیر امین
برگردان: ب. کیوان

1- سه تضاد اساسی سرمایه داری

سیستم اقتصادی و اجتماعی مدرن از همان آغاز با تضادهایی روبرو بود که هرگز موفق به از بین بردن آن ها نشده است. برعکس، این تضادها همواره پا به پای کامیابی های سرمایه داری در عرصه توسعه به تدریج عمیق تر شده است. نرمش پذیری، یعنی سازگاری سرمایه داری با ابتکار اجتماعی روایت هایی که گاه حتی به عنوان بدیل منطق اش مطرح شده اند، به آن امکان داده است، بر بحران هایی که موجب انفجار تضادهای اش می شود، غلبه کند. با این همه، این راه حل های جزئی بکار رفته در پاسخ به تعارض ها در درازمدت همواره بر شدت تضادهای خاص سرمایه داری افزوده است. منطقی که در چارچوب آن انباشت سرمایه توسعه می یابد در سه زمینه با منافع اساسی اجتماعی اکثریت بشریت برخورد می کند.

از نخستین تضادها، تضادی است که ضرورت های اجتناب ناپذیر در زمینه اطاعت زحمتکشان که سودآوری را تحمیل می کند و آرزوی زحمتکشان استوار بر اربابان سرنوشت بشری خویش بودن را در برابر هم قرار می دهد. زحمتکشان و خلق ها با مبارزه های خود سازگاری سرمایه داری با منطق ویژه منافع اجتماعی شان را که با نفع سرمایه در تضاد است، در سطحی دوگانه تحمیل کرده اند. در سطح توزیع ثمره های رشد اقتصادی، رشد مزدهای فردی و جمعی پا به پای رشد بهره وری کار خود را تحمیل می کند. با رشد اصول دموکراسی کاربرد آن ها در قلمرو اجتماعی که از ابتدا برای آن ها اختصاص نیافته بود، اعتلا می یابد. پاسخ های دموکراتیک و اصلاح گرایانه اجتماعی به مصاف - که محصول طبیعی منطق توسعه سرمایه داری نیستند، بلکه برعکس به این منطق تحمیل شده اند - دور از تنظیم قطعی مسئله رادیکال بودن آن را عمیق کرده اند. خلق ها از این پس به بهبود شرایط مادی و احترام به حقوق بشر تمایل بیشتری دارند. آن ها در این تلاش اند که اربابان جامعه خود باشند. به بیان دیگر خود را از خودبیگانگی اساسی اقتصادی که در آن گرفتارند، برهانند؛ با این همه، بدون این از خودبیگانگی، سرمایه داری قادر به عمل کردن نیست. در حقیقت، سنجه ها و مرجع های اش، مانند عقلانیت اقتصادی تنها در صورتی معنای تئوریک و پراتیک پیدا می کنند که جامعه از حیث اقتصادی (به معنایی که مارکس به مفهوم از خودبیگانگی "آلینا سیون" داد) از خود بیگانه شده است.

دومین تضاد پایدار سرمایه داری تضادی است که اصل محاسبه اقتصادی آن موسوم به عقلانی که به اجبار محدود به کوتاه مدت شده (زیرا تصور حق انتخاب فراسوی 15 یا 30 سال نخواهد بود) و نیازهای دفاع از آینده حیات سیاره را در برابر هم قرار می دهد. این تضاد بنا بر سرشت خود در چارچوب منطقی که آن را به عنوان سیستم تاریخی توصیف می کند، بی پاسخ می ماند. هیچ روش «درونی کردن ارزش های بیرونی» در بلندای این مصاف، به دقت به اندازه توسعه نیروهای مولد (و بنا براین هم زمان مخرب) نیست، یعنی کامیابی سرمایه داری امروز به این مصاف بدهایی بدون مقیاس مشترک با آن چه که توانسته است در گذشته باشد، داده است.

سومین تضاد پایدار سرمایه داری تضادی است که بر پایه اختلاف فزاینده بین مرکزهای ثروتمند و پیرامونی های فقیرش نمودار می گردد. این قطب بندی آن طور که ایدئولوژی های فرمانروا ادعا می کنند، فرآورده های موقعیت ها و شرایط ویژه در منطقه های مختلف جهان نیست، بلکه فرآورده منطق ویژه سرمایه داری است که بر اساس جهانی شدن مبادله ها و سرمایه و بخش بندی ملی بازار کار عمل می کند. با برقراری سیاست های گذار مرکانتیلیستی (1500-1800 م) که به طور منظم برای تخریب شکل های پیشین وابستگی متقابل برای جانشین کردن سلسله مراتب شان در خدمت به انباشت سرمایه بکار می رود، قطب بندی در بعد شکننده ای گسترش می یابد که در قرن 19 بر پایه صنعتی شدن مرکزها بدست آمده است. آیا این قطب بندی به تدریج در مقیاسی که پیرامونی ها به نوبه خود در انقلاب صنعتی گام می نهند در حال زوال است؟ در واقع شیوه های فعالیت «پنج انحصار» (کنترل تکنولوژی ها، سیستم های مالی،

دسترسی به منابع طبیعی، ارتباط ها و رسانه ها، سلاح های ویرانگر عمومی) که سلسله مراتب جدید سرمایه داری را نمایش می دهند، اهمیت قطب بندی کننده مضاعفی به قانون ارزش جهانی شده می دهند. تضاد سوم تضادی است که واکنش های سیاسی بسیار مهمی در مصاف توسعه سرمایه داری ایجاد کرده است. همه انقلاب های سوسیالیستی تا امروز، قبل از هر چیز جنبش های خلق ها، قربانیان قطب بندی جهانی سرمایه داری بودند.

2- تاریخ پایان ندارد

گفتمان فرمانروای ایدئولوژیک در اصل باید از تضادهای ویژه سرمایه داری بی خبر باشد، تضادهایی که نمی توانند بدون مورد پرسش قرار دادن منطق سیستم راه حلی پیدا کنند. شناخت این تضادها این گفتمان را از کارکردش در بازتولید سیستم باز می دارد. زیرا این امر به شناخت خصلت تاریخی سرمایه داری باز می گردد. بنابراین، همه ایدئولوژی های نهاد قدرت ناگزیر باید به خاطر پذیرش زبان ارزش های اخلاقی فراتاریخی از قاعده های تاریخمندی در گذرند.

بیان این ایدئولوژی فراتاریخی می تواند شکل های پیش پا افتاده شگفتی انگیزی پیدا کند. چنان که فرانسویس فوکویاما بی آن که به خنده آور بودن این گفته بیندیشد نوشت «بشریت به پایان تحول ایدئولوژیک اش رسیده است»، «دموکراسی لیبرالی غربی شکل نهایی حکومت انسان ها است». فوکویاما که خود را هگلی اعلام می دارد، لحظه ای به این واقعیت نمی اندیشد که اگر الهام دهنده نامدارش این حکم را صادر کرد که دولت پروس شکل نهایی تحول سیاسی را تشکیل می دهد، در ارتباط با طرح چند مسئله به شیوه ای است که او را به این نتیجه گیری رساند. فوکویاما بدون توجه به واقعیت این جهان، با توجهی شتابزده، این حکم را صادر کرد: «تضادی وجود ندارد که نتواند در چارچوب لیبرالیسم مدرن حل شود».

در واقع، کبر و نخوت، این کارگزار دولت ایالات متحد را دچار فراموشی کرده که اندیشه «پایان تاریخ» که او آن را بدیع انگاشته در واقع مانند جهان دیرینه سال است.

ایدئولوژی های فرمانروا بنا بر سرشت خود محافظه کارند. همه سازمان های اجتماعی برای بازتولید خود به این نیاز دارند که خود را ابدی به پندارند. ایدئولوژی های خویشاوندی در جامعه های مرحله نخستین (جامعه هایی که من آن ها را همبودی (Communautaire) نامیده ام) و جامعه های مذهبی در جامعه های خراجی (مرحله دوم) بنا بر سرشت خود ایدئولوژی های استوار بر اندیشه پایان تاریخ اند. آیا هر مذهب بنا بر درکی که از خود دارد، «پاسخ قطعی» نیست؟ اندیشه پایان تاریخ که دیروز به وسیله مذهب مشروعیت می یافت، امروز - در دنیای سرمایه داری - سرچشمه مشروعیت اش را در کارایی اقتصادی (کارایی «بازار» به زبان عامیانه که زبان هر ایدئولوژی فرمانروا است) جستجو می کند. اما فوکویاما مانند دیگران در نظر نمی گیرد که این انتقال منبع مشروعیت خود موازی با دگرگونی است که سرمایه داری نسبت به سیستم خراجی پیشین و وارونه کردن رابطه های اقتصاد - ایدئولوژی که پایه این دگرگونی است، ارائه کرده و از خود بیگانگی اقتصادی («اقتصاد بر همه چیز فرمانرواست») را جانشین از خودبیگانگی مذهبی (مذهب بر همه چیز فرمانرواست) می سازد. فوکویاما باز هم با سادگی شگفتی آوری از خودبیگانگی اقتصادی را که می پندارد از مشخصه های اساسی «مارکسیسم» است، به سبک «وال استریت جورنال» درک می کند (در واقع، فوکویاما مارکسیسم را در حد روایت عامیانه آن می شناخت، به ویژه آن گونه که رسانه ها آن را درک و معرفی می کنند). این امر او را به این اندیشه نمی رساند که از خود بپرسد آیا این نگرش چیز مهمی را در ارتباط با طبیعت ایدئولوژی فرمانروای سرمایه داری که به راستی استوار بر از خودبیگانگی اقتصادی است نشان نمی دهد!

نخستین رویکرد اندیشه علمی کوشش برای فرارفتن از بینشی است که سیستم های اجتماعی از خودشان دارند و بسنده نکردن به توضیحی است که جامعه همبودی از خودش بر پایه قاعده های خویشاوندی، جامعه خراجی بر پایه مذهب و جامعه مدرن بر پایه قانون های بازار ارائه می دهد و پی کاوی در این باره است که چرا خویشاوندی، مذهب، اقتصاد وظیفه هایی را انجام می دهند که در سیستم های پیاپی بر عهده دارند. گفتمان محافظه کار فرمانروا قدرت اش را تنها از پراتیک پیش پا افتاده آمیزه «ارزش هایی» کسب می کند که مدعی ارزش هایی است که دنیای مدرن را اداره می کنند (و از آن ها دفاع می کند). در این آمیزه

آن‌ها در هم بر هم اصول سازماندهی سیاسی (دولت حقوقی، حقوق بشر، دموکراسی)، ارزش‌های اجتماعی (آزادی، برابری، فردگرایی) و اصول سازماندهی زندگی اقتصادی (مالکیت خصوصی، «بازارهای آزاد») را بنا می‌نهند. این آمیزه القاء می‌کند که این روش‌ها مجموعه جدایی‌ناپذیری را تشکیل می‌دهند و از یک منطق مایه می‌گیرند و بدین ترتیب سرمایه‌داری و دموکراسی را به صورتی کاملاً طبیعی گرد می‌آورند. اما تاریخ بیشتر عکس آن را نشان می‌دهد، بدین معنا که امتیازهای دموکراتیک بدست آمده محصول خود به خود و طبیعی توسعه سرمایه‌داری نیستند. بنابراین، تحلیل انتقادی امکان می‌دهد که مضمون‌های واقعی تاریخی ارزش‌های مورد بحث - مثل دموکراسی - و نیز حدود و تضادهای این ارزش‌ها و راه‌های پیشرفت دادن آن‌ها دقیق و مشخص گردد.

3- فرارفت از سرمایه‌داری، چگونه؟

پس باید سرمایه‌داری پشت سر گذاشته شود تا به پایان تاریخ تبدیل نشود و در نتیجه نتواند با ادامه دادن به تخریب خود به تاریخ بشریت و سیاره پایان دهد! برخلاف سیستم‌های پیشین که طی هزاران سال پیش از دست دادن نیروی تاریخی خود تحول یافتند. سرانجام سرمایه‌داری توانست چونان پرناتز کوتاه در تاریخ عمومی پدیدار گردد که در جریان آن وظیفه‌های ابتدایی انباشت به انجام رسید و بدین ترتیب نظم اجتماعی آینده را با عقلانیت عالی از خود بیگانگی زدایی که استوار بر انسان‌گرایی واقعی سیاره‌ای است، تدارک می‌بیند. به بیان دیگر، سرمایه‌داری در واقع توان مثبت تاریخی‌اش را خیلی زود از دست داد و این امر ناآگاه بود که دیگر وسیله‌ای نیست که به اعتبار آن پیشرفت راه‌اش را به پیش بگشاید (روایت فرمانروای ایدئولوژیک با این روش توجیه‌اش درباره سرمایه‌داری را به عنوان سیستم «نهایی» شالوده‌ریزی کرد). اما برعکس سرمایه‌داری به مانع پیشرفت بدل شده است. بنابراین، سرمایه‌داری نه به عنوان محصول غیرارادی که با توسعه سرمایه‌پیوند یافته، بلکه بنا بر سنج‌های معین در اختلاف با نتیجه‌های واقعی این توسعه (یعنی از خودبیگانگی اقتصادی، تخریب محیط زیست و قطب‌بندی جهانی) تعریف می‌شود.

از این رو، تاریخ سرمایه‌داری از آغاز از جنبه‌های پیاپی مختلف تشکیل شده، جنبه‌هایی که در جریان آن‌ها منطق توسعه‌اش را در گسترش خود به عنوان نیروی یک‌جانبه‌تحمیل می‌کند و جنبه‌هایی که مداخله نیروهای ضد سیستم، شکل‌های توسعه سرمایه‌کم‌تر مخرب را تحمیل می‌کند.

قرن 19 با گسترش نابرابر انقلاب صنعتی، پرولتاریزه شدن و استعمارگری‌ها، نخستین شکل تبلور توسعه سرمایه‌داری آشکار می‌گردد. اما به رغم ستایش‌های شکوه سرمایه، شدت تضادهای واقعی سیستم، تاریخ واقعی را نه به پایان اعلام شده آن در اعلامیه‌های فاتحان «عصر خجسته»، بلکه به جنگ‌های جهانی، انقلاب‌های سوسیالیستی و شورش خلق‌های مستعمره سوق داد. لیبرالیسم پیروزمند پس از جنگ اول با استقرار دوباره در اروپا که روسیه شوروی از آن بریده شد، هرج و مرج را شدت داد و راه را به روی واکنش توهم‌آلود و جنایتکارانه برانگیخته فاشیسم گشود. از 1945 پس از پایان شکست فاشیسم، مرحله جدید توسعه که سه همسازی (Compromis) تاریخی: شوروی‌گرایی، سوسیال‌دموکراسی و جنبش‌رهایی بخش‌ملى به آن تحمیل شد، آغاز گردید. هیچ‌یک از این‌سازش‌ها با منطق‌های سرمایه‌داری به کلی قطع رابطه نکردند؛ حتی همسازی برآمده از انقلاب روسیه، به رغم آگاهی نادرست خود از سرشت خاص‌اش که به وجود آمده بود، از این قاعده برکنار نبود. البته، همه آن‌ها به منطق یک‌جانبه سرمایه‌رعایت‌نگرش‌هایی را تحمیل کردند که توسط جنبش‌های برآمده از انفجار نخستین و سومین تضاد پیش‌گفته سرمایه‌داری فرمول‌بندی شده بود. در واقع، منطق‌های این همسازی در لحظه توسعه‌شان تأثیرهای مخرب از خودبیگانگی اقتصادی و قطب‌بندی را کاهش دادند. با این همه، این منطق‌ها که به تدریج با وجود کامیابی‌های ولو جزئی بنا بر سرشت‌شان فرسوده شدند، با فروپاشی سیستم‌هایی که به آن‌ها مشروعیت داده بودند، از میان رفتند. اینک بازگشت به گفتمان برتری جوی لیبرالیسم که بار دیگر خود را پایان تاریخ می‌نمایاند، تنها تراژدی تکرار توالی صحنه‌های درام را اعلام می‌دارد. اکنون در زمان رکورد و بنا بر ایجازش که ایدئولوژی میان‌تهی را به وجود آورد و آشفتگی سیاست‌ها را توسعه داد، آیا شرایط قطب‌بندی تمام‌عیار فراهم نیامده است؟

به یقین خلق‌ها - قربانیان این سیستم - از خود واکنش نشان خواهند داد. آن‌ها اکنون درگیر این واکنش هستند. اما منطق‌هایی که آن‌ها در مخالفت با منطق سرمایه‌بکار می‌بندند، کدامند؟ چه نوع همسازی‌ها را به آن تحمیل خواهند کرد؟ یا حتی در رادیکال‌ترین فرضیه‌ها، چه سیستم‌هایی را جانشتین سرمایه‌داری خواهند کرد؟

نبودن همسازی برای پاسخ به آن‌چه که مصاف‌های دایمی سرمایه‌داری است، باز استراتژی‌هایی را در برمی‌گیرند که پیرامون آن‌ها بسیج‌های توده‌ای در دوره پیشین (سوسیالیسم و ساخت‌ملی) انجام گرفته‌اند که البته امروز اعتبارشان را از دست داده‌اند. و اکنون می‌بینیم آن‌چه بنظر می‌رسد آن‌جا جانشتین شده یا موضوع دموکراسی در پیوند با شکل‌های جامعه‌گرایی‌ها (به ویژه قومی) است که شناخت آن‌ها بنا بر «حق اختلاف» و گاه بوم‌شناسی (Ecologisme) توجیه شده و یا موضوع ویژگی فرهنگی و به خصوص مذهبی است.

4- تنوع فرهنگی: بن بست فرهنگ‌گرایی

این اندیشه که اختلاف‌های فرهنگی نه فقط واقعی و مهم‌اند، بلکه هنوز (در این مفهوم که آن‌ها به هیچ‌یا به تقریب به مخرج مشترک فرافرنگی‌ای کاهش می‌یابند که سخن گفتن درباره بشریت به طور کلی را ممکن می‌سازند) اساسی‌اند، این اختلاف‌های دایمی و پایدار، یعنی فراتاریخی، چیز تازه‌ای نیست. برعکس، این اندیشه پایه پیش‌دوری مشترک رایج همه خلق‌ها و همه‌زمان‌ها است. به ویژه این که همه مذهب‌ها با این روش به عنوان پایان تاریخ و پاسخ قطعی تعریف شده‌اند. پیشرفت‌های اندیشه و رزی تاریخی و اجتماعی نقدی، پیشرفت‌های جهانگیر، ساخت علم‌های جامعه‌همواره در همه زمان‌ها بنا بر مبارزه منظم علیه پیشداوری فرهنگ‌گرایانه ثبات‌باور تحقق یافته‌اند. پس مسئله این نیست که نشان دهیم این بینش درباره جهان بر پایه تاریخ واقعی رد شده است. مسئله نخست دانستن این نکته است که چرا این اندیشه پوچ و نامعقول امروز با چنین نیروی قانع‌کننده خودنمایی می‌کند، بعد آگاهی به این که کامیابی سیاسی‌اش به چه می‌انجامد.

مسئله‌ای که این‌جا مطرح شده پاسخ مستقیم ساده‌ای را ایجاب می‌کند که در آن تئوری فرهنگ‌ها می‌تواند ابزار مفهومی تحلیل را فراهم آورد. زیرا این مسئله‌ها طرز کار این جامعه‌ها را در مجموع و در کنش متقابل‌شان به پرسش می‌کشند. بنابراین، آن‌ها بُعدهای فرهنگی زندگی اجتماعی را با دیگر بُعدها پیوند می‌دهند.

تئوری‌های ویژگی فرهنگی همواره فریبنده است، زیرا آن‌ها از این پیشداوری که اختلاف‌ها همواره قطعی‌اند، عزیمت می‌کنند. در صورتی که شباهت‌ها تنها از تصادف مایه می‌گیرند و برنامه آن‌ها پیش‌آزمونی بنا بر این پایه تعریف می‌شوند. در این صورت، اختلاف‌های برشمرده پیش‌پاافتادگی اندیشه و رزی را آشکار می‌کنند. در مثل مانند هانتینگتون می‌گویند که این اختلاف‌ها اساسی‌اند، زیرا آن‌ها با قلمروهایی تماس دارند که «رابطه‌های موجود بشر با خدا، با طبیعت، با قدرت» را تعریف می‌کنند. این هم زمان رجوع ناستوده به موضوع، کاهش فرهنگ‌ها به مذهب، و این فرضیدن است که مذهب‌ها به ضرورت مفهوم‌های ویژه را در هر یک از آن‌ها و متفاوت با روش‌گویای رابطه‌های مورد بحث می‌گسترانند. با این همه، تاریخ‌نشان می‌دهد که این مفهوم‌ها انعطاف‌پذیرتر از آن هستند که اغلب می‌پندارند. آن‌ها سیستم‌های ایدئولوژیکی را بنا می‌نهند که در تحول‌های تاریخی متفاوت یا همانند بر حسب شرایط مستقل آن‌ها جای دارند. فرهنگ‌گرایان ناستوده - اما آیا فرهنگ‌گرایان ستوده- وجود دارد؟- دیروز عقب ماندگی چین، امروز توسعه شتابان‌اش را بنا بر همان کنفوسیوس‌گرایی توضیح می‌دهند. دنیای اسلام قرن 10 برای بسیاری از تاریخ‌دانان نه فقط بسیار درخشان، بلکه هنوز حامل پیشرفت‌های ممکن زیادتیر از اروپای مسیحی همان دوره چهره نما شد. سپس چه چیز دگرگون شده است که می‌تواند وارونگی موقعیت‌ها را توضیح دهد: مذهب (درست‌تر تفسیر آن برپایه جامعه)، چیز دیگر، یا هم زمان هر دو؟ و چگونه این مورد‌های متفاوت واقعیت در یکدیگر اثر گذاشته‌اند؟ کدامیک محرک بوده‌اند؟ همان اندازه پرسش‌هایی که بنا بر آن‌ها فرهنگ‌گرایی، حتی در فرمول‌بندی‌هایی دانشمندان تر از پرسش

هانتینگتون - به ویژه پیش پا افتاده - نامعقول باقی می ماند. البته، فرهنگ ها، فرهنگ ها هستند، آن ها خود ویژه و گوناگون بر جا می مانند. همین و بس.

اما مسئله عبارت از کدام فرهنگ است؟ فرهنگ هایی که در قلمروهای مذهبی تعریف شده، فرهنگ های زبان ها، ملت ها، منطقه های همگون اقتصادی، سیستم های سیاسی؟ هانتینگتون آشکارا «مذهب» را به عنوان پایه «هفت گروهی» که تعریف کرده، انتخاب کرده است: غربی ها (کاتولیک ها و پروتستان ها)، مسلمانان، کنفوسیوسی ها (هر چند این جا مسئله عبارت از یک مذهب نیست)، ژاپنی ها (شین توایست ها یا کنفوسیوسی ها)، هندوها، بودایی ها و مسیحی های ارتدکس.

هانتینگتون آشکارا به قلمروهای فرهنگی ای توجه دارد که بریدگی های بامعنایی را برای جهان کنونی در بر دارد. از این رو، جدا کردن ژاپنی ها از دیگر کنفوسیوسی ها، مسیحی های ارتدکس از غربی ها ضرورت دارد (زیرا در استراتژی سازمان سیا که هانتینگتون به نفع آن کار می کند، یکپارچگی ممکن روسیه با اروپا یک کابوس واقعی است!)

بی خبر بودن از آفریقایی هایی که مسیحی، مسلمان یا جان باورند، ویژگی های معین آن ها را نفی نمی کند. (البته، این بی خبری شاید فقط از بی قیدی علمی و پیشداوری مبتذل نژادپرستانه ناشی می شود که از دریافت آن باز می ماند). در مورد آمریکای لاتینی ها نیز وضع به همین منوال است (می گویند چون آن ها مسیحی هستند به اندازه غربی ها غربی اند)، در این صورت چرا آن ها کم توسعه یافته اند). آشکار کردن بی معنای نوع کار طبقه بندی بدانجام یافته، این صفحه اروپا مرکز انگاری دسته سوم که بد نگاشته شده، هرگز به پایان نرسیده است.

همه این ها برای دست یافتن به کشف شگفتی انگیزی است که شش گروه از هفت گروه به کلی از همه ارزش های غربی بی بهره اند. مانند همیشه بین هر کدام آن ها آشفتگی ای در این نوع مفهوم ها می یابیم که سرمایه داری «بازار» و دموکراسی را تعریف می کنند. (با وجود این، آن ها به رغم رویدادهای تاریخی بنا بر فرمان از پیش مطرح شده پیوند یافته اند). اما آیا بازار در ژاپن غیر غربی بدتر از آمریکای لاتین یا آفریقای جنوب صحرا عمل می کند؟ بازار و دموکراسی در غرب چیز تازه ای نیستند. مسیحی گرایی قرن های میانه در این ارزش های موسوم به غربی شناخته نشده اند.

ایدئولوژی ها- به ویژه مذهب ها - البته موضوع های مهم اند. اما این بیان صرف پیش پا افتاده است. تحلیلی که کارکردهای آن ها را در یک عصر معین تاریخی (مرحله ای که من آن را خراجی مقدم بر سرمایه داری توصیف کرده ام) قرار می دهد، در این چارچوب به کشف همگونی ها - فراسوی ویژگی ها - در کارکردهای مورد بحث کمک می کند. «قلمروهای فرهنگی» خراجی معین در این چارچوب، برعکس «به کلی» ناپدید نشده اند. اما آن ها به طور عمیق از درون توسط سرمایه داری دگرگون شده اند (آن چه هانتینگتون آن را به طور ناشایست «فرهنگ غربی» می نامد). من به این آگاهی رسیده ام که این فرهنگ سرمایه داری (و نه «غرب») است که به طور جهانی فرمانروا است و این فرمانروایی به وسعت از مضمون های فرهنگ های خراجی پیشین نهی شده است. جایی که سرمایه داری شکل های مرکزی پیشرفته اش را پیدا کرده، فرهنگ سرمایه داری مدرن در عمل به کلی جانشین فرهنگ های پیشین از جمله فرهنگ مسیحی گرایی قرن های میانه در اروپا و آمریکای شمالی) و فرهنگ ژاپن (در آغاز کنفوسیوسی) شده است. در عوض در پیرامون های سرمایه داری فرمانروایی فرهنگ سرمایه داری موفق به دگرگون کردن بنیادی و ایزاری کردن کامل فرهنگ های محلی پیشین نشده است. این اختلاف به خصلت های خاص فرهنگ های گوناگون خراجی مربوط نیست، بلکه به شکل های توسعه سرمایه داری مرکزی و پیرامونی مربوط است.

سرمایه داری در توسعه جهانی اش تضاد میان ادعاهای جهان گرایانه و قطب بندی اش را که در واقعیت مادی بوجود می آورد، پدیدار کرده است ارزش های تهی شده از هر مضمون (فردگرایی، دموکراسی، آزادی، برابری، لائیسیت، دولت حقوقی و غیره) که سرمایه داری به آن ها متوسل شده، در نزد خلق های قربانی سیستم به مثابه دروغ ها یا ارزش های خاص «فرهنگ غربی» جلوه می کند. این تضاد به روشنی همیشگی است. البته، هر مرحله از ژرفش جهانی شدن - مانند جهانی شدن ما، قهر و خشونت آن را آشکار می کند بنابراین، سیستم بنا بر برنامه ای که ترسیم می کند، وسیله های مدیریت این تضاد را کشف می کند. در واقع، برای این کار کافی است که هر دو آن ها «اختلاف» شان را بپذیرند، ستمدیدگان

از در خواست دموکراسی و فردگرایی، آزادی و برابری دست بردارند، برای این که ارزش های انگاشته «خاص» شان، به طور کلی خلاف ارزش های نخستین را جانشین آن ها کنند. بنابراین، آن ها وضعیت فرودستانه شان را درونی می کنند و به توسعه سرمایه داری برای گسترش خود امکان می دهند، بی آن که تحکیم قطب بندی که بدنبال دارد با مانع های جدی برخورد کند.

امپریالیسم و فرهنگ گرایی همواره با هم سازگارند. امپریالیسم در یقین خودخواهانه ای چهره نمایی می کند که گویا «غرب» به پایان تاریخ رسیده است و از این رو، فرمول های اش درباره مدیریت اقتصاد (مالکیت خصوصی، بازار)، سیاست (دموکراسی)، جامعه (آزادی فردی) قطعی و اجتناب ناپذیرند. تضادهای واقعی مشاهده پذیر تخیلی رقم زده شده اند یا بنا بر مقاومت ها در برابر پیروی از خرد سرمایه داری بوجود آمده اند. برای همه خلق های دیگر انتخاب ساده است: پذیرش ارزش های غرب یا محبوس شدن در ویژگی های فرهنگی خاص شان. همان طور که محتمل است، اگر نخست این گزینش ها ناممکن و مردود باشد، در این صورت کشمکش فرهنگ ها جلوی صحنه را تسخیر می کند. زیرا جامعه های غرب به طور قطع از درون به آرامش رسیده اند. البته، کارکردها در این کشمکش نادرست بوده است. غرب به ضرورت پیروز می گردد، دیگران همواره مغلوب می شوند. از این رو، گزینش فرهنگ گرایانه دیگران می تواند نه فقط تحمل شود، بلکه حتی تشویق شود. این گزینش فقط خلق هایی را که قربانیان اش هستند، تهدید می کند.

در برابر گفتمان استوره شناسی درباره «پایان تاریخ» و «برخورد فرهنگ ها»، تحلیل نقدی می کوشد داوها و مصاف های واقعی را مشخص کند: سرمایه داری بدون خروج از منطق خاص اش تنها یک مرحله از تاریخ است. ارزش هایی که سرمایه داری در شکل های فرمول بندی اش اعلام می دارد، مسئله های مربوط به محدودیت های خاص و تضادهای اش را حذف می کند.

گفتمان خودکفایی غرب به این مصاف ها پاسخ نمی دهد، زیرا به عمد از آن ها ابراز بی خبری می کند. البته، گفتمان فرهنگ گرایانه نفی قربانیان نیز همان قدر آن ها را دفع می کند، زیرا تعارض را به خارج از زمینه داوهای واقعی منتقل می کند. از مخالف چشم می پوشد، برای این که به تخیل فرهنگ ها پناه ببرد. بنابراین چه اهمیت دارد که در مثل اسلام در مقام های فرمانروایی جامعه محلی قرار گیرد، هر گاه در سلسله مراتب اقتصاد جهانی، قاعده های سیستم، جامعه های اسلامی را برای کمپرادوری شدن بازار زیر پوشش قرار دهد. مانند فاشیسم دیروز، فرهنگ گرایی های امروز با دروغ عمل می کنند، زیرا در واقع آن ها به رغم ادعای شان در فراهم آوردن پاسخ برای بحران، وسیله های مدیریت بحران اند. به جلو خود، نه به عقب و پاهای خود، بنگرید، در این صورت، این مستلزم پاسخ گفتن به پرسش هایی است که به طور مشخص توسط این دو گفتمان قرینه رد شده است. در واقع چگونه باید از خودبیگانگی اقتصادی، غارت منابع، قطب بندی جهانی را از میان برداشت بنابراین، چگونه باید شرایطی آفرید که ارزش های همگانی را فراسوی شکل بندی آن ها بر پایه سرمایه داری تاریخی به پیش راند.

هم زمان نقد میراث فرهنگی، نقد همه میراث های فرهنگی همواره خود را تحمیل می کند. مدرن شدن اروپا بدون نقد مقدم که در آن وقت اروپایی ها خود تابع گذشته خاص خود و مذهب شان بودند، تصورناپذیر است. آیا مدرن شدن چین، همان طور که بنظر می رسد، بدون نقد گذشته و به ویژه نقد ایدئولوژی کنفوسیوسی که مائوئیسم به آن پرداخت، صورت گرفته است؟ البته، سپس میراث، این جا مسیحی، آن جا کنفوسیوسی، پس از دگرگونی بنیادی بر اساس نقد انقلابی گذشته، در فرهنگ جدید ادغام شد. در عوض در دنیای اسلامی امتناع سرسختانه از هر نقد گذشته و هم زمان نقد مذهب - بدون شک نه اتفاقی - با تنزل مداوم جایگاه کشورهای این قلمرو فرهنگی در سلسله مراتب سیستم جهانی توأم بود.

5- بیرون آمدن از بحران یا مدیریت بحران؟

طبیعی است که پس از تحلیل وضعیت، به اندیشیدن درباره تحول های ممکن که می تواند موضوع آن باشد، بپردازیم. بدین منظور روش رایج - موسوم به سناریوها - استوار بر برشمردن نیروهای فعالی است که زمینه ها (بلوک های منافع اقتصادی، سیاسی یا ایدئولوژیک) را در دست دارند، پنداشتن هدف های آن ها در پیوند با طبیعت شان، سپس بر پایه دخالت یکی از آن ها که فعالیت را بر می انگیزد، بعد جریان کنش

ها و واکنش‌های هر یک از این نیروهای گوناگون است. این روش امکان می‌دهد آن چه را که مضمون در فرض‌های نقطه عزیمت است و آن چه را که به یقین مفید است، توضیح دهم. البته، این روش بسیاری از مرحله‌های آزادی در شناسایی گروه‌های مقابل را فراهم می‌آورد و در نتیجه پیش‌بینی نابجا درباره انجماد و دگرگونی‌هایی که در خلال جریان کشمکش‌ها، نقشه نیروهای فعال و هدف‌ها در نهایت نتیجه‌های‌شان را تغییر می‌دهند، ممکن می‌سازد.

از این رو، من روش کم‌تر دقیق در ظاهر را ترجیح می‌دهم که بهتر «درس‌های تاریخ» و ترکیب‌های درون‌یابی (intuitive) را که این روش را القا می‌کند، گرد می‌آورد. مسئله عبارت از توسعه دادن تحلیل در سه زمان‌پایه به قرار زیر است:

الف- شناسایی هدف‌های استراتژیک نیروهای فرمانروا در ساختارها و ترکیب‌های ویژه در مرحله جاری و شناسایی وسیله‌های مورد استفاده برای رسیدن به این هدف‌ها

ب- تحلیل پاسخ‌های نیروهای گوناگون توده‌ای و دیگر قربانیان استراتژی‌های فرمانروا و دریافت‌های‌شان از مصاف‌ها، دخالت‌ها، تضادها و کشمکش‌هایی که بوجود می‌آورند، قوام گرفتن اتحادهایی که به این امر کمک یا آن را نفی می‌کنند.

ج- سرانجام بر پایه‌گشایش بحث درباره آن چه که می‌تواند استراتژی‌های توده‌ای - «ضد سیستمی» - کارا باشد. هدف‌های مرحله‌ای که می‌توانند مشخص‌کنند، وسیله‌هایی که آن‌ها باید بدین منظور بکار گیرند و غیره.

من این‌جا خواننده را به تحلیل‌هایی بازگشت می‌دهم که جاهای دیگر مطرح کرده‌ام، چه تحلیل‌هایی که مربوط به سیستم پس از جنگ است (بنگرید به خط سیر، نگاه‌ها به نیم قرن 1945-1990). چه تحلیل‌هایی که مربوط به فرسایش، فروپاشی و هرج و مرجی که نتیجه آن است (بنگرید به امپراتوری هرج و مرج). در این مفهوم ضروری دانسته‌ام سیاست‌هایی را که توسط قدرت‌ها نه به عنوان استراتژی‌های پایدار توسعه سرمایه، بلکه فقط به عنوان فعالیت‌های عملی مدیریت بحران در کوتاه‌مدت چه در بُعد اقتصادی آن (بنگرید به مدیریت سرمایه‌داری بحران)، چه در برخی از بُعدهای سیاسی اش (بنگرید به قوم در هجوم ملت‌ها) بکار بسته می‌شود، تحلیل کنم.

فرسایش تدریجی هم‌رایی‌ها که بر پایه آن‌ها توسعه سرمایه‌داری پس از جنگ گسترش یافت، مرحله جدیدی را گشود که در آن سرمایه از هر مانع آزاد شد و کوشید اتوپی مدیریت جهان را بنا بر منطق یک جانبه منافع مالی اش تحمیل کند. این نخستین نتیجه‌گیری مرا به تشخیص دو هدف جدید استراتژی قدرت‌های فرمانروا سوق داد: ژرفش جهانی شدن اقتصادی، کاهش یافتن توانایی‌های سیاسی مقاومت دولت‌ها، ملت‌ها و خلق‌ها. «مدیریت جهان چونان یک بازار» مستلزم پراکندگی بیشینه نیروهای سیاسی، یعنی در عمل تخریب قدرت‌های دولت (هدفی که ایدئولوژی ضد دولت در همه سواها برای پذیرفتگی آن می‌کوشد)، خرد کردن ملت‌ها به سود همبودهای زیرساختارها (قومی، مذهبی یا دیگران)، تضعیف آن‌ها به سود همبستگی‌های ایدئولوژیک فراملی (به ویژه بنیادگرایی‌های مذهبی) و غیره است. برای این مدیریت، ایده آل این است که دیگر دولت (و به ویژه قدرت نظامی) شایسته این نام وجود ندارد - دولت‌های ایالات متحد به ژاندارم جهان تبدیل شده - حال آن‌که همه قدرت‌های دیگر به وظیفه‌های ناچیز، مدیریت روزمره بازار محدود شده است. بنابراین، طرح اروپایی در نفس خود در این مفهوم به عنوان مدیریت همبود بازار درک شده، نه بیشتر، در صورتی که فراسوی مرزهای اش، پراکندگی بیشینه (به قدر اسلونی، مقدونیه، چینی که ممکن باشد ...) به طور منظم جستجو شده است. موضوع‌های «دموکراسی» و «حقوق خلق‌ها» برای دست یافتن به نتیجه‌هایی بسیج شده‌اند که توانایی خلق‌ها را در کاربرد دموکراسی و حقوقی که به نام آن‌ها دستکاری کرده‌اند، بی‌اثر سازند. ستایش از ویژگی و اختلاف، بسیج ایدئولوژیک پیرامون هدف‌های فراملی (قوم‌گرایی‌ها) یا فراملی‌ها (فرهنگ‌گرایی‌ها) به جماعت‌گرایی‌های ناتوان و بی‌مقدار کمک می‌کنند و مبارزه‌ها را به سوی زمینه‌های پاکسازی قومی یا تام‌گرایی مذهبی می‌لغزانند.

در چارچوب این منطق - و این هدف‌های استراتژیک - «برخورد فرهنگ‌ها» ممکن و خواستنی می‌شود. به عقیده من همدانستانی هانتینگتون با این موضوع باید در چارچوب این شیوه ارزش‌یابی شود. زیرا نویسنده مورد بحث یک روشنفکر نیست، بلکه یک کارگزار مأمور توجیه استراتژی‌های سیاسی ایالات متحد (به ویژه سیا) است. چنان‌که چندی پیش او به پراکندن متن‌هایی پرداخت که پشتیبانی از دیکتاتورهای

جهان سوم را به نام ویژگی «توسعه» توجیه می کند (البته پیش از آن که موضوع دموکراسی را به عنوان وسیله مدیریت بحران برگزیند). او امروز متنی را ارائه داده است که مشروعیت وسیله های مورد استفاده شان را برای مدیریت بحران بنا بر قطب بندی کشمکش ها پیرامون «ناسازگاری های فرهنگی» بدست می آورد. همان طور که پیش از این نشان داده ام مسئله به هیچ وجه کم تر از استراتژی ای نیست که زمینه کشمکشی را تحمیل می کند که ضامن پیروزی «غرب» است.

رویدادهای بی درنگ بنظر می رسند، بنا بر کثرت برخوردهای قومی و مذهبی - ناکارایی استراتژی ای را نشان می دهند که حریف برگزیده است: اما آیا آن ها با این همه دلیلی برای تز برخورد «طبیعی» فرهنگ ها بدست می دهند؟ من درباره این موضوع با احتیاط زیاد ابراز عقیده کرده ام. تصدیق های سخت درباره موضوع «ویژگی» به ندرت زاده طبیعی پندارهای خود خلق های صاحب نفع است. این تصدیق ها به تقریب همواره توسط اقلیت های رهبری مشتاق چنین صیوررتی فرمول بندی شده اند. وسیله ها برای آفرینش شرایطی که هدف های مورد نظر این سیاست های قدرت ها (پاکسازی قومی، دیکتاتوری به نام مذهب و غیره) را بقبولانند یا حتی به وسعت مورد پشتیبانی قرار دهند، بسیج شده اند. من هم چنین تصدیق می کنم که طبقه های رهبری که بر اثر تحول جهانی سیستم بسیار شکننده اند، طبقه هایی هستند که بیشتر به این استراتژی های فرهنگ گرایانه یا قوم باورانه متوسل می شوند. این مورد کشورهای شرق اروپا است که زیر تأثیرهای توفان عظیم نهادی اندک مشترک قرار گرفته اند. البته، این مورد دنیای اسلامی و آفریقای جنوب صحرا نیز هست که از فهرست تولیدکنندگان صنعتی رقابتی طرد شده اند و از این رو، در حاشیه سیستم جهانی قرار گرفته اند. در مقابل، منطقه هایی که توانسته اند به مصاف جهانی شدن بهتر پاسخ دهند «ویژگی» شان بدون تحریک روانی باقی می ماند و از تصدیق ایدئولوژیک و توجیه انتخاب های سیاسی شان محور اصلی نمی سازند. مورد چین - البته کنفوسیوسی - چنین است و هیچ ناراحتی از اقتباس کردن از غرب ندارد؛ گاه حتی به این نمی اندیشد که در سمت و سوی که گشوده، دورتر برود. این امر ناسیونالیسم اش را تضعیف نمی کند. در این صورت مسئله عبارت از ناسیونالیسم مثبت در مفهومی است که علیه قدرت های سیستم (به ویژه ایالات متحد) رهبری می شود. در مقابل، ناسیونالیسم هایی که توسط طبقه های رهبری در تنگنای نومییدی به یاری گرفته می شود، در برابر دیگر عیب ها (مثل ناسیونالیسم کروات ضد صرب نه هرگز علیه قدرت ها در سلسله مراتب سیستم جهانی (این جا آلمان و ایالات متحد) رونما و تعریف می شود. این ناسیونالیسم های منفی در عصر مدیریت سرمایه داری بحران به کلی کارکردی هستند. ناسیونالیسم های نخستین به هیچ وجه چنین نیستند.

فرهنگ های محلی در ویژگی، رابطه شان با سیستم جهانی و فرهنگ فرمانروای سرمایه داری خود را بنا بر شکلواریه یگانه ای نشان می دهد که امکان می دهد از آن یک تئوری عمومی به عنوان فرهنگ گرایی که آن را ایجاب می کند، نتیجه شود. کلیدهای متغیر که بنظر می رسد می توانند اختلاف ها بین منطقه های جهان را توضیح دهند، خارج از عرصه فرهنگ ها قرار دارد. برخورد منظمی از فرهنگ ها وجود ندارد. به طور اساسی برخوردهایی از طبیعت دیگر وجود دارد که برخی از آن ها بخش فرهنگی را در بر می گیرند.

6- منطقه های گوناگون جهان در برابر مصاف: توانمندی های نابرابر

بنابراین، به جهانی شدن آن طور که توسط قدرت های مستقر در زمان کنونی، یعنی «جهانی شدن بر پایه بازار» برای ما مطرح کرده باز می گردیم - من آسیب پذیری بسیار زیاد آن را تصریح کرده ام (بنگرید به جهانی شدن و انباشت). این تر آشکارا به کلی با تز ضمنی در گفتمان فرمانروا در تقابل است که بنا بر آن «بدیلی وجود ندارد و بنابراین، باید با جهانی شدن بر پایه بازار که بهای آن هر چه باشد، منطبق شود».

این گفتمان فرمانروا داوری های نمایان عقل سلیم را که رسانه ها بدون بحث درباره آن ها نمایش می دهند به نفع خود بسیج می کند، هر چند که مسئله در واقع عبارت از برهان هایی بامهارت زیاد است. بنظر انگار که پیش از این یک سیستم تولیدی جهانی شده وجود داشت که بنابراین اکنون هر امکان سیاست های ملی کارا را بی اعتبار می کند. بنظر انگار که پیش از این سیستم در همه بُعدهای اش یکپارچه شده بود - یا

در راه آن بود - تمرکز زدایی جهانی شده تولید زیر فرمانروایی امکان های انفورماتیک جانشین انتقال های انبوه عامل های تولید (به ویژه مهاجرت های زحمتکش) شده که در گذشته ضروری بود، اما از این پس منسوخ است. بنظر انگار که رقابت در بازار دیگر بنا بر کشمکش دولت ها سازمان داده نمی شود، بلکه فقط به وسیله گروه بندی های منافع سرمایه ها به شکل متغیر عمل می کند. بنظر انگار که دنیای جدید بدون دولت ها (و بدون ملت ها، مفهومی که می گویند منسوخ شده) با تحکیم دموکراسی سازگار بوده - چون دموکراسی - بنا بر تعریف، ضد دولت خواهد بود - و به ویژه این دل پسند برای کشورهای کوچک خواهد بود که همواره در سیستم دولت ها قربانی اند.

هیچ یک از این برهان ها در برابر آزمون نگرش و اندیشه ورزی تاب مقاومت ندارد. سیستم تولیدی جهانی شده وجود ندارد. در صورتی که اکنون کارایی سیستم های تولید ملی به طور مشخص بنا بر سیاست های پشتیبانی از جهانی شدن مهار نشده فرسایش یافته است. منافع مورد تعارض در بازارها اقتدار دولت ها را برای پشتیبانی از آن ها به یاری می خواهد و دولت های قوی (چون ایالات متحد، ژاپن، آلمان) بنا بر موقعیت شان در سیستم جهانی از کاربرد این اقتدار رو بر نمی تابند. جهانی شدن بنا بر بازار مترادف با بازار در همه بُعدهای اش نیست و آفرینش های شغل که می توان آن را در فرضیه های بسیار مساعد تصور کرد، در فراز مسئله ها قرار ندارد و هیچ چشم اندازی در جذب ارتش ذخیره در پیرامون ها وجود ندارد. برخی کشورهای کوچک امیدوارند، ضمن در آمیختن با کشورهای بسیار نیرومند شرایط مادی شان در ردیف شرایط شریکان شان قرار گیرد. به عنوان مثال این جا کامیابی های چک را در راه جذب شدن توسط آلمان یادآور می شویم. البته صف بندی مورد بحث تنها یک استثناء نه قاعده باقی می ماند. (به روشنی می بینیم که هائیتی چه سودی از یکپارچگی اش در فضای شمال آمریکا بدست می آورد! بهای سیاسی آن ناگزیر به کلی مسکوت باقی مانده است (آیا آینده چک سرنوشت زیر سرپرستی بوهم - موراوی را بیاد نمی آورد که به ژرمنی شدن محکوم شده بود؟) البته رفتارهای کمپرادوری همواره پشتیبان دیدگاه قدرت های فرمانروا بوده اند، این مرزبندی آن ها است. آیا بحران دموکراسی در غرب به دقت نتیجه از دست رفتن مفهومی نیست که از نابودی قدرت های دولت بوجود آمده که به احتمال خلق ها بر پایه آن ها می توانند اندیشه های خود را بیان کنند؟ این قرون وسطای جدید که از «همبودهای» هم کنار بوجود آمده و ناتوان از دیدن در فراسوی دیوارهای گتوهای است که خلق ها را بدون دولت (اما با پلیس بسیار زیاد) بدون توانایی تأثیر نهادن روی سیستم اقتصادی در این گفتگوها زندانی می کنند، در چه چیز به پیشرفت دموکراسی کمک می کنند؟

بنابراین، در برابر این گفتمان به درستی ایدئولوژیک - در مفهوم بسیار تحقیرآمیز اصطلاح - من تحلیل سیستم جهانی را قرار می دهم که در نهایت بسیار واقع گرایانه است (بنگرید به جهانی شدن و انباشت). پس، در این تحلیل من متمایز کردن سه مقوله جامعه های سرمایه داری (مرکزها، پیرامونی های درآمخته، پیرامونی های حاشیه ای) را مطرح می کنم که درجه رقابتی شان را در بازارهای جهانی با نسبتی پیوند می دهد که ارتش فعال در نیروی کارشان (و در نتیجه در نیروی کار ارتش ذخیره ناشاغل در قسمت های سیستم تولیدی شایسته رویارویی با جهانی شدن) اشغال می کند. گروه نخست، گروه مرکزهای تاریخی (ایالات متحد - کانادا، اروپای غربی و مرکزی، ژاپن) است که توسط «پنج انحصار» که بر قطب بندی جهانی فردا فرمانروایی دارد، تقویت می شود (بنگرید به فصل 4 کتاب مصاف جهانی شدن). گروه دوم از اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق، آسیای شرقی (چین، کره) و جنوب شرقی، آمریکای لاتین (در خارج از کارائیب و آمریکای مرکزی) و تا حدودی هند تشکیل شده. این کشور با گروه کشورهای حاشیه ای: آفریقا، دنیای عرب و مسلمان در پیوند است.

در همان تحلیل من هم چنین برجسته کردن گسست گروه شرق - غرب را مطرح کردم که سیستم جهانی را به دو گروه از کشورهای روبرو با بحران کنونی تقسیم می کند. در غرب مجموع مرکزهای پیشین (آمریکای شمالی و اروپا و پیرامونی های متحد (آمریکای لاتین، آفریقا، خاورمیانه، اروپای شرقی و شوروی سابق) سیاست های همانند با مدیریت بحران را بکار می بندند و در خط لیبرال نو جای دارند. این سیاست ها مرکزهای مورد بحث را در یک رکود سرسخت زندانی می کند و پیرامونی های شریک را در پیچیدگی های حاد که سیاست های انطباق (و شوک شفافخش) موجب آن ها هستند، غوطه ور می سازد. شرق آسیا سازگاری با تجویزهای «اتوپی بازار بدون دولت» را در واقعیت ها رد می کند و نرخ های

رشدی را تحقق می بخشد که این جا صحبت کردن از بحران را نفی می کنند، اما برعکس از آن منطقه ممتاز، انباشت در مقیاس جهانی را بوجود می آورد.

هنگامی که این دو دسته بندی با هم برخورد می کنند، آشکار می شود که «یک مصاف» جهانی شدن وجود ندارد، بلکه «مصاف هایی» وجود دارد که به شکل به شدت متفاوت از یک منطقه تا منطقه دیگر در بیان می آیند. از این رو، عنوانی که برای این اثر حفظ شده، چندگانگی را انتخاب کرده است. زیرا ضمن صحبت کردن «از» مصاف جهانی شدن، وارد شدن در بحث به کلی ایدئولوژیک، ناواقع گرایانه، را می پذیرد.

به علاوه، به یقین، خواننده مشاهده کرده است که هنگامی که من در هر یک از فصل های 4، 5، 6، 7، 8، 9، 10 (کتاب مصاف جهانی شدن) سناریوهای مختلف و تحول های ممکن برای اروپا یا آسیا یا چین یا روسیه، دنیای عرب یا آفریقا را بررسی کرده ام، گزینش هایی را تحلیل کردم که کشورها و منطقه های مورد نظر در اصطلاح هایی با آن ها روبرو شده اند که برای شان ویژه است و آن گونه که آن را در بحث ایدئولوژیک فرمانروا مطرح می کنند، هرگز کاهش پذیر به «پذیرفتن یا رد کردن جهانی شدن» نیستند. بنابراین، در پایان می توان به این بررسی های منطقه ها بازگشت و اختلاف های آن ها را بیشتر نمودار کرد.

از میان همه پیرامونی های درآمخته- در مفهومی که به این اصطلاح داده شده، یعنی شایسته رقابتی بودن در تولیدهایی بجز ابتدایی- آسیای شرقی پیرامونی است که بنا بر پویایی فعال اش از بحران عمومی می رهد. منطقه انباشت شتاب یافته، به وسعت در خودش متمرکز شده (در مفهوم دوگانه ای که چین در خودش متمرکز شده و مبادله های درونی منطقه از این پس 60% تجارت خارجی کشورهای مربوط را در بر می گیرد)، هر چند آسیای شرقی آزاد اندکی آسیب پذیر در برابر فشارهای خارجی است.

آسیای شرقی موضع های رقابتی را نخست در بازار جهانی آن طور که هواخواهان لیبرالیسم نو پیش از «رو آوردن» به منطقه گرایی پیشنهاد کردند، بدست نیاورده است، بل که خود را بر پایه تحکیم هم زمان پایه های ملی، پیوستگی متقابل منطقه ای و گشایش خارجی کنترل شده سامان داده است. وزنه چین بر پایه وزنه پراکندگی اش تقویت شده که ستون فقرات توسعه اقتصادی در تایلند، مالزی و اندونزی صرفنظر از منطقه ها و شهرهای چینی، تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور را تشکیل می دهد و چشم انداز آسیای شرقی سازمان یافته چین را بهتر از ژاپن پذیرفتنی می سازد. این قدرت اقتصادی که شکننده تر از آن است که اغلب گمان آن را ندارند، انتخاب دیگری جز بازی کردن با کارت تفرقه چین در هماهنگی با ایالات متحد ندارد.

آمریکای لاتین هر چند سطحی از صنعتی شدن رقابتی چشمگیر را بدست آورده، زندانی رکود تحمیلی از جانب واشنگتن و مدل نولیبرالی آن باقی مانده است. البته درآمیزی منطقه ای اش پیشرفت کرده است - چون از این پس 22% تجارت خارجی اش را با خودش انجام می دهد - اما با یک زمینه بحران و رکود نسبی. بنابراین، اصطلاح های بدیل برای این قاره از این قرارند: آیا آمریکای لاتین برتری خاص اش را در مفهوم درآمیختگی ویژه مستقل و ممکن اش در برابر ایالات متحد ابراز می دارد یا چون مکزیکی که در پیمان آلتا وارد شد، در آمیختگی قاره ای از آلاسکا تا سرزمین خاندانی را که آشکارا زیر فرماندهی واشنگتن است، می پذیرد؟ این گزینش دوم موسوم به «درآمیختگی لیبرالی» که رو به آزادسازی جهانی شده دارد، به یقین در زمان کنونی گزینش طبقه های رهبری حاکم است.

هند بنا بر وزنه ویژه و جایگاه جغرافیایی اش از آزادی عمل مستقلی بهره مند است که تا این جا امکان یافته است که رشد چشم نپوشیدنی ای را دنبال کرده و توانایی های رقابتی اش را تقویت کند. با این همه، ساختارهای اجتماعی اش ناقص باقی مانده. بنابراین واقعیت بدست دادن سناریوهای گوناگون آینده ممکن اش (انقلاب، تفرقه، پیشرفت پایدار ...) با ضریب های امکان استوار بر ارزش یابی واقع گرایانه تناسب نیروها است که در این کشور قاره ای عمل می کند.

فروپاشی سیستم های شوروی در اروپای شرقی و در اتحاد شوروی سابق بسیار حاد بوده است. پیروی از «شوکی درمائی ها»، این درمان را وارد مرحله پیچیده و هرج و مرج بسیار زیادی کرد که می توان همه راه های برون رفت از آن را گمانه زنی کرد، بی آن که بدانیم آیا طبقه های رهبری و خلق ها قادر خواهند بود توان واقعی رقابتی شان را به سود خود بسیج کنند.

تقابل بین همه این موقعیت ها- به رغم تنوع شان- پلکانی باقی می ماند. موقعیت هایی که پیرامونی های حاشیه ای را ترسیم می کنند: آفریقا، دنیا‌های عرب و اسلامی در عرصه تقسیم کار از جاهای دیگر عقب مانده باقی مانده است. این کشورهای صادرکننده فقیر فرآورده های کشاورزی یا معدنی یا ثروتمند سودبرنده از رانت نفتی، تا این جا همه از معین کردن استراتژی های جاگیری در سیستم جهانی که خاص شان باشد، ناتوان باقی مانده اند. از این رو، این جا شمال ابتکارهای اش را از راه موافقت های پیوستگی تحمیلی اتحادیه اروپا به آفریقا (موافقت های لومه) یا ابتکارهای بروکسل در راستای «مدیترانه» چون طرح آمریکایی «ساختمان خاورمیانه یکپارچه شده پیرامون «اسرائیل» را تحمیل می کند. عقب ماندگی تاریخی این منطقه ها که رقابتی بودن واقعی را در بازار جهانی بدست نیاورده اند، غایب بودن پایه برای ابتکارهای ساختمان منطقه ای مانند ابتکارها برای پیشرفت در آسیا و در آمریکای لاتین را توضیح می دهد. هم زمان من این تر را شرح داده ام که نبود کشمکش در زمینه های واقعی اقتصاد (گزینه های مربوط به استراتژی جاگیری در سیستم جهانی در درازمدت) و سیاست (گزینه های مربوط به مدیریت سیستم های ملی) این جا موجب انتقال کشمکش در برنامه فراساختاری گزینه های توهم آمیزی می شود که مربوط به پایه بنیادگرایی های مذهبی یا قومی است.

بنابراین، فراسوی امکان های بسیار گوناگون که برای این منطقه های مختلف گشوده یا بسته می شوند، می توان اصطلاح های بدیل را بر پایه مفهوم های «منطقه ای سازی» که بر آن ها فرمانرواست، شناسایی کرد. منطقه ای سازی که به عنوان شکل مناسب ناپیوستگی- یعنی فرمانروایی بر گشایش- درک می شود، آیا با تحول های برآمده از کامیابی پیرامونی های «درآمیخته» سازگار است؟ یا این که منطقه ای سازی به عنوان سطح بینابینی در چشم انداز لیبرالی جهانی شدن درک می شود؟ اصطلاح های گزینه های اصطلاح های دیگر گزینه اصولی باز می گردد: منطقه سازی ها پیرامون مرکزهای تعیین کننده (ایالات متحد- آمریکای لاتین، اتحادیه اروپا- اروپای شرقی- آفریقا- دنیای عرب، ژاپن - جنوب شرقی آسیا) یا منطقه ای سازی های مستقل از مرکزها؟ من این جا خواننده را به تحلیلی بازگشت می دهم که در آن گزینه های مربوط به شکل های گوناگون منطقه ای سازی های ممکن را مطرح کرده ام (بنگرید به منطقه ای سازی در جهان سوم). یک خط میانی به پنداشتن دنیایی که بر پایه پانزده منطقه سازمان یافته پیرامون قدرت های هژمونیک یا دست کم تعیین کننده محلی ساخته شده می انجامد که در نفس خود در رابطه های تنگاتنگ با مرکزهای شمال اند (مانند جنوب آفریقا در پس پشت آفریقای جنوبی، خاورمیانه در پس پشت اسرائیل یا اسرائیل- مصر، آسیای مرکزی در پس پشت روسیه یا ترکیه یا ایران. شاخ جنوبی آمریکا در پس پشت برزیل، اروپای شرقی در پس پشت آلمان، جنوب شرقی آسیا در پس پشت چین). این خط میانی که بنظر می رسد به احتمال بسیار زیاد بر تحول در میان مدت فرمانروا گردد، به نوبه خود می تواند در یک سیستم جهانی که بنا بر تشدید رقابت درون شمال ترسیم می گردد، جای گیرد. این خط هم چنین امتیاز تقویت کردن فرصت های تبلور مرکزهای جدید را نشان می دهد که هدف نهایی طرح های ملی در عمل است (مانند چین یا در درجه کم تر در هند و در آمریکای لاتین) یا می تواند (مانند روسیه یا با کاستی های بسیار جدی در دنیای عرب و آفریقا)،

پیش بینی های واقع گرایانه تر صورت ظاهر به آینده پدیداری مربوط است که در این منطق جای دارد. در فرضیه ای که طبق آن بحران کنونی سرمایه داری بدون فروپاشی مهم پشت سر گذاشته شده می توان بدون دشواری مرحله جدید توسعه سرمایه داری جهانی را تصور کرد که به طور مشخص استوار بر شتاب بخشیدن انباشت در پیرامونی های درآمیخته یا در برخی از آن ها است. این انباشت به نوبه خود بر توسعه مبادله ها بین مرکزهای پیشین و این پیرامونی ها فرمانروایی دارد. بنابراین به یک مدل از نوع مدلی باز می گردیم که در قرن 19 بنا بر توسعه افقی (جغرافیایی) سیستم و رشد معین تجارت جهانی توصیف می شود، گسترش یافت که به طور کلی بسی بیشتر از رشد تولید ناخالص ملی در بخش های جذاب سیستم جهانی است. باید یادآور شد که این مدل خلاف مدلی که در قرن 20 ارایه شد و بنا بر گسست ها از «وابستگی متقابل جهانی شده» (ناپیوستگی سیستم های سوسیالیستی، تقویت نظارت های رابطه های خارجی در کشورهای جهان سوم که در طرح ملی بورژوازی باندونگ گام نهادند) نشان داده شده، از نوعی بازگشت جزیی مرکزها به خودشان، توسعه عمودی شدید در این منطقه ها و توسعه مبادله های شمال- شمال به زیان مبادله های شمال - جنوب عزیمت می کند.

برای درک روشن این باقی می ماند که آیا توسعه جدید افقی همان طور که وضعیت در قرن نوزدهم بود، تبلور مرکزهای جدید را ممکن می سازد و بنابراین، نوعی «رسیدن به سیستم» است، یا این که انحصارهایی که از مرکزهای مستقر پیشین سود می برند، به قطب بندی جدید که من خط های آن را در فصل 5 (کتاب مصاف جهانی شدن) ترسیم کرده ام، کشانده نمی شود؟ هم چنین این باقی می ماند که بدانیم آیا توسعه شتاب یافته در پیرامونی های درآمخته برای آن ها در جذب کردن ارتش ذخیره کافی خواهد بود، یا این که توانا به این کار نیست، این امر جنبش هایی اجتماعی بوجود می آورد که منطق های انحصاری انباشت سرمایه داری را به پرسش می کشد. این مداخله خلق ها در تاریخی که مربوط به آن ها است به روشنی هرگز نباید از یاد برود. این مداخله هم چنین با روشی اندک چون و چرا پذیر نه فقط به پیرامونی های درآمخته مورد بحث این جا، بلکه هم چنین به خلق های مرکزهای پیشرفته تر از دیگران در زمینه های معین ایدئولوژی و فرهنگ ضد سیستمی - و خلق های پیرامونی هایی مربوط است که نومیدانه در به حاشیه راندن تبهکارانه زندانی شده اند.

7- گذار درازمدت سرمایه داری به سوسیالیسم

برای تعریف کردن یک استراتژی مبارزه توده ای باید از تحلیل تضادهای سرمایه داری و شکل هایی عزیمت کرد که آن ها در مرحله ویژه ای که مرحله ما است رونما می شوند. بنابراین، این استراتژی از حیث سرشت قبل از هر چیز یک مبارزه علیه از خودبیگانگی اقتصادی، غارت منابع و قطب بندی جهانی است. ضمن گسترش این مبارزه ها در سطح های مختلف محلی، ملی، منطقه ای و جهانی، تأمین پیوستگی کنش ها ضروری است، چیزی که گاه در جمله «جهانی بیندیشید، محلی عمل کنید» (Think global, act local) کوتاه شده است. کوشش در هماهنگ کردن واقع گرایی - کارایی بی میانجی کنش - و چشم انداز درازمدت (هدف های آزادی برآمده از تحلیل تضادهای اساسی سرمایه داری) ایجاب می کند که خود را از تقابل شکل گرایانه بسیار گسترده انتزاعی بین «اصلاح» (بنا بر تعریف در سیستم، به ویژه در بُعد جهانی آن) و «انقلاب» (یا خارج شدن از سیستم هم زمان از سرمایه داری و سیستم جهانی تا زمانی که این سیستم استوار بر اصول سرمایه داری باقی می ماند) برهانیم. دنبال کردن این سازش دادن به تکیه کردن روی جستجوی آن چه که می توان آن را «اصلاح های بنیادی» بدون گسست کامل از منطق های سیستم در همه بُعدهای شان توصیف کرد، کمک می کند و با این همه قدرت آن ها را دگرگون کرده و بدین ترتیب فرارفت آن ها را از درون سیستم فراهم می آورد.

هدف این بررسی تعریف کردن استراتژی های مشخص رهایی نبود، آن چه که رویهم رفته فقط برای یک کشور ویژه و در یک هنگام ویژه تحول اش معنا دارد. مقصود آن بسی فروتنانه پیشنهاد کردن چارچوب اندیشه ورزی برای بحث درباره این استراتژی ها است. از این رو، من از آن تنها چند نتیجه اصولی می گیرم که مربوط به چهار مصاف مهم است که خلق ها با آن روبرو هستند:

الف: مصاف «بازار» - مسئله بنا بر اصول رد هر شکل اقتصاد موسوم به بازار برای جانشین کردن برنامه ریزی عمومی، متمرکز و بوروکراتیک (که رویهم رفته هیچ خصلت سوسیالیستی نداشت) تابع سازی بازتولید اجتماعی به اجبارهای بازار (آن گونه که ایدئولوژی فرمان روا و سیاست های مورد عمل آن را به نام خود پیشنهاد می کند، نیست. مسئله عبارت از مشخص کردن هدف ها و وسیله های (حقوقی، اداری، سازمانی، اجتماعی و سیاسی) است که سازمان دادن بازار و قرار دادن آن در خدمت بازتولید اجتماعی که پیشرفت اجتماعی (اشتغال کامل، برابری پذیرفتنی زیادتر و غیره) را ممکن می سازد. در این چارچوب پیوستگی شکل های گوناگون - مالکیت خصوصی و عمومی، دولتی و تعاونی و غیره - به یقین خود را در درازمدت - تحمیل خواهد کرد.

ب: مصاف «اقتصاد - جهان» مسئله عبارت از بیرون آمدن از بحث نادرست، - پذیرفتن جاگیری در سیستم جهانی و کوشش برای بهبود موضع خاص آن در سلسله مراتبی است که آن را سازمان می دهد: یا بیرون آمدن قطعی از آن - برای جانشین کردن بحث اجبارهای واقعی ناگزیر بجای آن است که جهانی شدن امروز به سیاست های مستقل توسعه اجتماعی ملی و توده ای تحمیل می کند. به بیان دیگر مسئله عبارت از استفاده کردن از آزادی عمل هایی است که وارونه کردن رابطه داخلی- خارجی، نفی کردن انطباق یک

جانیه با اجبارهای خارجی برای واداشتن سیستم جهانی برای وفق دادن خود بانیا‌های توسعه خاص ما را ممکن می‌سازد. آن چه من آن را ناپیوستگی می‌نامم به دقت یکی از فصل‌های کُنش به عمل آوردن اصلاح‌های بنیادی لازم را مشخص می‌کند.

ج: مصاف «دموکراسی»- مسئله عبارت از تشخیص اصطلاح تاریخی در شکل‌های دموکراسی بورژوازی (موسوم به لیبرالی) معاصر- جانشین کردن پراتیک پوپولیسم به جای آن نیست. پوپولو به حق تشخیص داده است که جدا کردن مقوله حقوق قضایی از مقوله حقوق موسوم به اجتماعی باید رد شود. آن‌ها دگرگونی مهمی که در یگانگی متعلق به ما داده اند، مجموع «حقوق زیستن»: «انسان‌ها فقط آزاد و برابر بدنیا نمی‌آیند، آن‌ها آزاد و برابر باقی می‌مانند» را که جامعه باید پایدارانه تضمین کند بنا بر حقوق ویژه در زمینه آموزش، کار، بهداشت، بازنشستگی و غیره در بیان می‌آورند. از این رو، فقط می‌توان نه تضاد بین اصل آزادی و اصل برابری، بل که تقابل بین آن‌ها را تأکید کرد که به طور مشخص هم‌زمان پایه ایدئولوژی بورژوازی و پایه روایت پوپولیستی و استالینی «حقوق اجتماعی» است. در مدیریت کنونی بحران سرمایه، ضمن حفظ ظاهرهای دموکراسی صوری به نام فردگرایی، لغو عملی این حقوق مطرح می‌شود. بر این اساس باید دریافت ترقی خواهانه حقوق را در برابر آن قرارداد که به طور مشخص قاعده‌های مهار کردن بازار را مطرح می‌سازد.

د: مصاف «کثرت‌گرایی ملی و فرهنگی»- بدین سان مسئله نه عبارت از آفرینش یک همبود همگون یا فرضی مثل (ملت یا قوم یا همبود مذهبی) و چارچوب انحصاری ناگزیر کاربُرد قدرت، نه انکار این است که کثرت‌گرایی در این قلمروها نیازمند قدرت دموکراتیک رعایت و ویژگی‌ها و اختلاف‌ها است. سازمان دادن همزیستی و تأثیر متقابل همبودهای بسیار گوناگون مُعین در چارچوب بسیار مهم ممکن باید هدف از استراتژی‌های رهایی باشد.

همان‌طور که می‌توان شاهد آن بود، دامنه آزادی عمل‌های مستقلی که نیروهای توده‌ای می‌توانند و باید بسیج کنند و دامنه اصلاح‌های بنیادی که می‌توانند در چارچوب آن‌ها بکار گرفته شوند، به شرایط مشخص محلی (درجه انزوای ممکن گروه‌های کمپرادور، رشته‌های انتقال منطق‌های واپس‌گرای به طور جهانی فرمانروا) و منطقه‌ای (کامیابی در بازسازی جبهه‌های جنوب در برخورد با منطق‌های جهانی شدن) و جهانی (کامیابی در انزوای قدرت هژمونیک- ایالات متحد- و متحدان مهم آن) و مبارزه‌های توسعه‌تدریجی دامنه این آزادی عمل‌ها بستگی دارد.

به کار گرفتن استراتژی‌های کُنش سیاسی، چهار هماهنگی مصاف‌های فرمول‌بندی شده در این جا را که مستقیم به بازگشایی بحث درباره‌گذار سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌انجامد، جدی می‌گیرد. درباره این مسئله‌ها مارکسیسم مارکس تنها با تجربه کمون پاریس که در واقع درس‌های اساسی را از آن گرفته‌آشناست. پس از آن مارکسیسم انترناسیونال دوم به شرح و بسط بینش تحول‌گرایانه خطی توسعه جهانی سرمایه‌داری پرداخته است که دست کم توانسته است به طور گرایشی شرایط بهره‌برداری از کار را همگون سازد و از این راه انقلاب جهانی را روبراه کند. تئوری لنینی حلقه‌های ضعیف که بر پایه آن عصر انقلاب‌های سوسیالیستی آغاز می‌شود، نقد این بینش را پیش می‌کشد. اجبارهای تاریخی (تأخیر در توسعه انقلاب در خارج از روسیه) به تدریج به تحمیل تئوری ساختمان سوسیالیسم در کشورهای آزاد شده از یوغ سرمایه‌داری در چارچوب آن چه که به شکل «مارکسیستی- لنینی» مارکسیسم تاریخی تبدیل شد، می‌انجامد. مائوئیسم در چشم‌اندازی جای دارد که به ویژه تر انقلاب در شرایط سرمایه‌داری پیرامونی‌ها (انقلاب پیاپی مرحله‌ها) و نقد تئوری و پراتیک شوروی ساختمان سوسیالیسم که به حق به طرح «سرمایه بدون سرمایه‌داران» تشبیه شده، آن را تقویت می‌کند.

تئوری عمومی‌گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم که از تجربه تاریخی قرن بیستم بیرون کشیده شده استوار بر دو تکیه‌گاه اساسی است:

الف: بینش اختلاف‌مطلق بین جامعه‌های سرمایه‌داری و جامعه‌های سوسیالیستی که از نفی کردن مطلق و کلی این اندیشه می‌آغازد که عنصرهای جامعه جدید می‌توانند درون جامعه سرمایه‌داری گسترش یابند.

ب: مفهومی که از آن این نتیجه بدست می آید که گذار به سوسیالیسم در مقیاس جهانی شکل تعارض بین «اردوی کشورهای سوسیالیستی» و اردوی کشورهای سرمایه داری باقی مانده اند پیدا می کند. با این همه این تعارض در چارچوب هم زیستی- رقابت مسالمت آمیز جا دارد.

فروپاشی سیستم های شوروی از یک سو، ترک طرح مائوئیستی ساختمان سوسیالیسم در چین، جانشین شدن توسعه سرمایه داری ملی به جای آن از سوی دیگر، جزم های مارکسیسم- لنینیسم را در ارتباط با گذار و خصلت فرضی ناگزیری ساختمان سوسیالیستی به پرسش می کشد.

هم زمان با این تئوری ها که توسط تاریخ باطل شده، من چهار تز تکمیلی پیشنهاد کرده ام که بر پایه آن ها بحث مربوط به گذار سوسیالیسم در مقیاس جهانی می تواند دوباره گشوده شود:

الف: سرمایه داری سیستم معتبری برای درازمدت نیست، زیرا استوار بر سه پایه شکننده و خطرناک است:

- 1- از خودبیگانگی که تهی از آرمان های دموکراتیک و بشر دوستانه امکان شکوفایی شان است.
 - 2- قطب بندی که این سیستم در توسعه جهانی اش به بار می آورد، اکثریت خلق های جهان را در وضعیتی قرار می دهد که نمی توانند از سطح های زندگی که برای اقلیت فراهم می آورد، بهره مند شوند.
 - 3- محاسبه اقتصادی کوتاه مدت که هرامید به در نظر گرفتن جدی ضرورت های زیست بومی و باقی ماندن گره زمین در چارچوب منطق های انباشت را از بین می برد.
- به همین دلیل انباشت تصاعدی دایمی، بشریت و همراه با آن اعتلای اخلاقی و فرهنگی را به سوی نابودی حتمی سوق می دهد. فرارفت از سرمایه داری ضروری است. وانگهی، بنا بر جهش بسیار زیاد به پیش، وسیله های گنش بشریت که انباشت ممکن ساخته، فراهم آمده است (بنا بر این، بنظر می رسد که سرمایه داری چنان پُرانتزی در تاریخ است).
- ب:** سرمایه داری اکنون تمدن را، هر چند به شیو نابرابر و ناپذیرفتنی جهانی کرده است سوسیالیسم که باید جانشین آن شود، در صورتی تمدنی برتر خواهد بود که به نوبه خود جهانی باشد و در این بُعد نابرابری های خاص در شکل سرمایه داری آن را اصلاح کند. پس ساختمان سوسیالیسم در مقیاس جهانی باید ناگزیر در بینش بلند مدت گذار جای گیرد.
- ج:** در واقع، سوسیالیسم یک تمدن جدید است، زیرا سه پایه ای را که توسعه سرمایه داری روی آن ها استوار است، و ازگون می کند. سوسیالیسم نمی تواند به فضای «سرمایه داری بدون سرمایه داران»، مشابه با سرمایه داری بنا بر مفهوم های اساسی برآمده از تکنولوژی، سازمان دهی کار و زندگی کاهش داده شود که فقط به اصلاح «بی عدالتی های اجتماعی»، به ویژه به جانشین کردن شکل های مالکیت جمعی به جای مالکیت خصوصی بسنده می کند. بنابراین، ساختمان سوسیالیسم روند تاریخی درازمدت است. اعلام کردن ساختمان کامل آن طی چند سال مانند آن چه نمونه اتحاد شوروی و چین بوده است، بی معنا است.
- د:** می دانیم که سرمایه داری در مدت دراز درون فنودالیسم زاده شد و گسترش یافت. پیش از آن که از صدف آن بیرون آید و از آن فراتر رود. آیا توسعه سوسیالیسم نباید در برخی جنبه ها راه مشابه را از آن وام گیرد؟ در این فرضیه گذار درازمدت بنا بر تعارض درونی در تمام جامعه های جهان بین نیروها و منطق ها که رابطه های اجتماعی سرمایه داری و نیروها، خواست های استوار بر منطق های ضد سیستم، ضد سرمایه داری را بازتولید می کنند، مشخص می گردد و آینده سوسیالیستی را تدارک می بینند.

منبع: «مصاف جهانی شدن»، فصل 11 سمیر امین، 1996، پاریس، انتشارات هارماتان
ترجمه این کتاب توسط این قلم در سایت نگرش موجود است.